

نقل مکان

علی خزاعی فر

🌀 از بس تندتند خانه عوض می‌کنیم، «انتقال به خانه جدید» دیگر شغل ما شده. انتقال هم که بدون ریخت و ریز نیست. در هر انتقال، یا چیزهایی جا می‌گذاریم یا چیزهایی با خود می‌آوریم که جایی برای آنها نداریم و به‌ناچار دور می‌ریزیم. یک‌بار رفتیم خانه جدید دیدیم آفتابه را نیاورده‌ایم. ای ددم وای! چه چیزی را جا گذاشته‌ایم! خانه جدید شیلنگ داشت ولی کسی از ما به شیلنگ عادت نداشت. پدرم می‌گفت بدون آفتابه به دلش نمی‌چسبد. وانگهی خیال می‌کرد شیلنگ به تمیزی آفتابه نمی‌شوید. این بود که کسی را فرستاد آفتابه را بیاورد. رفت و آمد و گفت آفتابه را برده‌اند.

دفعه بعد پدرم که حواسش بود آفتابه را جانگذارد آفتابه را همان اول با آینه و قرآن با ماشین خودش برد ولی خیلی زود فهمیدیم خانه جدید داخل ساختمان توالی ندارد. توالش در حیاط است. اختلاف فرهنگی است دیگر. چه می‌شود کرد؟ به‌ناچار آفتابه مسی بزرگ را داخل توالی حیاط گذاشتیم.

یک‌بار آینه بزرگ قدی را به خانه جدید بردیم ولی روی دیوارهای کوچک خانه جدید جایی برای نصب آن پیدا نکردیم. به‌ناچار آینه را سه تکه کرده و روی سه دیوار در سه سطح نصب کردیم به‌طوری که سر و گردنمان را در یک تکه، شکم را در یک تکه و پاها را در تکه دیگر می‌دیدیم.

در همین آخرین انتقال، لوستری داشتیم که بزرگ بود و به فضای بزرگ و سقف بلند خانه می‌آمد. لوستر را که پیاده کردیم و در خانه جدید سوار کردیم، لوستر به آن زیبایی در فضای کوچک و زیر سقف کوتاه خانه جدید زار می‌زد. مجبور شدیم از تعداد شعله‌هایش کم کنیم تا با مکان جدید مطابقت پیدا کند. با پرده‌ها همیشه مشکل داشتیم. پرده‌ها در خانه جدید یا خیلی کوتاه بود یا خیلی بلند. یا باید دیوارها را به رنگ پرده‌ها

درمی آوردیم یا پرده‌هایی نو به رنگ دیوار می خریدیم. هر کدام که ارزان‌تر بود همان کار را می کردیم.

قدیمی‌ها راست گفته‌اند که در انتقال همیشه چیزی از دست می‌رود.

🌀 شیخنا علی‌بن‌عبدالله گفت آن مترجم که به زبان خارجی تشبیه کند از ما نیست. پرسیدند شیخ را از معنی تشبیه، گفت تشبیه، شبیه کردن خود است به غیر خود. و گفت گرچه غیر را از خود محترم‌تر باید داشت لیکن به وقت ترجمه مرز میان این دو را نگه باید داشت و مترجمی که خود از غیر نشناسد، مست در غیر باشد و بی‌خبر از خود؛ او را نشاید که ترجمه کند.

در میان شاگردان شیخ جوانی بود جوای نام و هرچه شیخ در آتش ذوق او می‌دمید در نمی‌گرفت. روزی او را گفت: «تو را لابد خداوند عالم به قصد دیگری آفریده. آن قصد پیدا بیاید کرد. جوان ابرام کرد و در پای شیخ افتاد. شیخ گفت حال که آرزومندی سخن غیر را به روایت خویش بیان کنی پس همتی باید کرد که راوی تا اهلیت نداشته باشد روایتش بی‌اعتبار باشد. پس جوان را چهل روز از ترجمه کردن بازداشت و حکم کرد که در این مدت پیوسته سخن بزرگان به زبان مادری خویش بخواند. چون این مدت گذشت، گفت چهل روز به زبان مادری خویش بنویسد. و در آن مدرسه که شیخ به تعلیم ترجمه می‌پرداخت زاویه‌ای ساخته بود از بهر کشتن نفس و نومترجمان را گه‌گاه بدانجا می‌فرستاد تا دماغ از سر به در کنند و نیت در کار ترجمه راست گردانند. پس از آن شیخ او را تکلیف کرد چهل روز در زاویهٔ مدرسه عزلت گزیند. بدین ترتیب چون سه چله برآمد، شیخ اجازت داد ترجمه کند و او اندک‌اندک و به فراخور حالش مترجم شد؛ به برکت تربیت شیخ.

🌀 و نیز از فرمایشات گهربار شیخ است که فرمود:

- در ترجمه، هم‌سنگی (equivalence) وجود ندارد؛ آنچه گیرمان می‌آید بسیار بیشتر از چیزی است که از دست می‌رود.
- آخرالزمان پایان ترجمه است و آغاز جهل و تعصب.
- نثر تألیفی خوب هیچ‌گاه به پای نثر ترجمه‌ای خوب نمی‌رسد.
- مترجم خدمتگزار خواننده است و خدمتش آنگاه به چشم می‌آید که دیده نشود.

- یک بار که عطر ترجمه به تنت بخورد، تا آخر عمر بوی ترجمه می دهی.
- مترجم عرق روح و فسفر مغز را به متن تبدیل می کند.
- در حین کار مدام یادمان می رود که ما ترجمان واژگان نویسنده نیستیم، ترجمان افکار نویسنده ایم.
- هر ترجمه ای ناقص است، ولی ناامید نشوید؛ نقص درجات دارد.
- بدون وجود تعبیراتی در متن اصلی که آسان تن به ترجمه نمی دهند ترجمه کاری است ماشینی.

❁ و نیز نقل است از شیخ که گفت: هلا مترجمان! اگر ترجمه می کنید به زبانی که ذوق بر نمی انگیزد و معنی در آن گم است و خواننده در فهم آن حیران است و از شهد زبان مادری تهی است، خلق را فتوا دهم که ترجمه نخوانند و عطای ترجمه به لقایش بیخشند. در ترجمه حاجت به واسطه نیست. وجود واسطه نقض غرض است. خواننده دایه نمی خواهد تا بوسه به پیغام بستاند؛ مادر می خواهد تا بی واسطه از دستش جام معنی بگیرد؛ چنان که حضرت مولونا می فرماید:

من نخواهم دایه، مادر خوشترست
موسی ام من، دایه من مادرست
من نخواهم لطف حق از واسطه
که هلاک خلق شد این رابطه

❁ و نیز نقل است که شیخ روزی در جمع سخن می گفت و سخنش چون شعله ای از آتش دل بود که زبانه کشید و فرو نشست. لیکن شفشقه شیخ هدر نشد چون کاتبان به فور بر صحیفه های خود نگاشتند. شیخ فرمود:

جوانمردا! هنر، راز سر به مهر است؛ چندان که هنرمند خود نداند چگونه خلق می کند و من سی سال است تا در بحر ترجمه فرو می روم و صدف ها جسته در طبق اخلاص نهاده پیش رویت می گذارم؛ در دل هر صدف مرواریدی و هر مروارید رازی از رازهای ترجمه. جوانمردا! در این روزگار که مدعی بسیاریند و راه بلد اندک، و خلق تشنه و زبان مادری غریب تو نیز احسان کن و کمال کار خود و رضایت خلق در کشف این رازها بجو تا رسم جوانمردی از عالم برنیفتد. ❁